

یارا گر با ما بکین برخاست معذورش بدار مقتضای حسن کبر و ناز و جور و نخوت است
 عشق عالم سوزاو بر جان ما دشوار نیست آری آری رنج چون گردد عمومی راحتست
 گریه در شهر محبت اعتبار عاشقی است گلشن جانرا ازین سر چشمه فیض و نزهتست
 گر کدای ژنده پوشم جای تنک و عار نیست کهنه می بندند بر نخلی که صاحب حرمتست
 جلوه انسانی از آرایش تن کس نیافت زینت مردان شجاعت زیب نسوان عفت است
 فکر دور اندیش من از عاقبت دورم نمود در محیط نامساعد فکر والا زحمت است
 بسکه دیدم پارسا از دوستان نادوستی دشمن ثابت قدم را بر من اکنون منت است
 عبدالرحمن پارسا - نویسرگانی

(شعرای دیوانه)

شعر را که قدامت زبان آلهه مینامیدند و ما امروز زبان قلبش مینامیم
 اختصاص بمردم با فکر ندارد و لازم نیست کسی که میخواهد شعر بگوید قواعد
 و اوزان آنرا بداند. شاید خوانندگان تعجب کنند که دیوانگانی را که
 هیئت اجتماع از خود دور انداخته و مردم تمام روابط را با ایشان قطع کرده اند
 دارای قلبی حساس و احساساتی رقت انگیز میباشند. آری درین دیوانگان
 شعرائی یافت میشوند که از آسمان خیال استلگان تابناک معانی بر ایشان تاییده
 و مثل دانشمندان با عروس شعر راز و نیاز کرده اند. البته تعجب خوانندگان
 بدین جهت است که تصور میکنند جنون یکی از حالات عدم است و هر کس
 بدان مبتلا گردید تمام احساسات و شعور ادبی وی خواهد مرد. در صورتیکه
 اگر احوال دیوانگان را بدقت تحت مطالعه قرار دهیم خواهیم دید که
 ارتباط بین دیوانگان و ذکاوت بجای خود باقی مانده و ممکن است ایشان نیز
 مصدر منفعتی واقع شده و چیزهایی که دلیل هوش و ذکاوت است از خود

نشان دهند، « لومبروزو » که بیش از همه در این خصوص تحقیقات کرده میگوید در دارالمجانین شعرائی یافت میشوند که قبل از ورود به دارالمجانین علم نخوانده و با تحصیلات ادبی خود را تمام نکرده اند ولی اغلب ایشان بالهام قلبی یا بتحریر جنون شعر میگویند و غالباً هنگامی بسرودن شعر میپردازند که بیماری شدت نماید مثل اینکه کاملاً احساسات ایشان و جنون بایکدیگر ارتباط دارد و همینکه مرض تخفیف یافت و تشنجاتش زایل گردید الهام نیز از بین رفته و قریحه ایشان خشک میشود. علت شعر سرائی دیوانگان يك نبوغ موقتی است که در نتیجه تهیج دماغ در ایشان تولید میشود.

شارل نورید میگوید اشعه فکری که مختل است پراکنده و متشعب میباشد ولی گاهگاهی آن اشعه بهم نزدیک شده و همانگونه که عدسی اشعه خورشید را جمع میکند در آن حین افکار پراکنده دیوانگان متحد میشود و این اجتماع فکر بدیوانگان فصاحت و بلاغت الهام میکند و طوری حلاوت و شیرینی بسخنان ایشان میبخشد که با اشخاص عاقل هیچ تفاوتی ندارند، صفتی که غالباً در اشعار دیوانگان یافت میشود این است که اختصاص يك موضوع ندارد و اغلب متناقض و پیداست که گوینده در تحت تأثیری از يك شاخه بشاخه دیگر پریده است: مثلاً مشاهده میشود که شاعر بسرعت از حزن بسرور، از بلندی به پستی، از شورش بسکون منتقل شده است. من نمیخواهم در اینجا کاملاً این موضوع را شرح دهم ولی میخواهم قطعاتی از اشعار این طایفه را که نمونه ذوق سلیم است و طرف تحسین شعرای عصر واقع شده و بسیاری از شعراء نظیر آنرا آرزو مینمایند بخوانندگان خویش ارمغان دهم و اینک قصیده‌ای که یکی از دیوانگان برای طبیب دارالمجانین سروده از کتاب عقل و جنون نقل میکنم:

یارا گر با ما بکین برخاست معذورش بدار مقتضای حسن کبر و ناز و جور و نخوت است
 عشق عالم سوز او بر جان ما دشوار نیست آری آری رنج چون گردد عمومی راحتست
 گریه در شهر محبت اعتبار عاشقی است گلشن جانرا ازین سر چشمه فیض و نزهتست
 گر کدای ژنده پوشم جای تنک و عار نیست کهنه می بندند بر نخلی که صاحب حرمتست
 جلوه انسانی از آرایش تن کس نیافت زینت مردان شجاعت زیب نسوان عفت است
 فکر دور اندیش من از عاقبت دورم نمود در محیط نامساعد فکر والا زحمت است
 بسکه دیدم پارسا از دوستان نادوستی دشمن ثابت قدم را بر من اکنون منت است
 عبدالرحمن پارسا - قویسرکانی

(شعرای دیوانه)

شعر را که قدامت زبان آلهه مینامیدند و ما امروز زبان قلبش مینامیم
 اختصاص بمردم با فکر ندارد و لازم نیست کسی که میخواهد شعر بگوید قواعد
 و اوزان آنرا بداند. شاید خوانندگان تعجب کنند که دیوانگانی را که
 هیئت اجتماع از خود دور انداخته و مردم تمام روابط را با ایشان قطع کرده اند
 دارای قلبی حساس و احساساتی رقت انگیز میباشند. آری درین دیوانگان
 شعرائی یافت میشوند که از آسمان خیال ستارگان تابناک معانی بر ایشان تاییده
 و مثل دانشمندان با عروس شعر راز و نیاز کرده اند. البته تعجب خوانندگان
 بدین جهت است که تصور میکنند جنون یکی از حالات عدم است و هر کس
 بدان مبتلا گردید تمام احساسات و شعور ادبی وی خواهد مرد. در صورتیکه
 اگر احوال دیوانگان را بدقت تحت مطالعه قرار دهیم خواهیم دید که
 ارتباط بین دیوانگان و ذکاوت بجای خود باقی مانده و ممکن است ایشان نیز
 مصدر منفعتی واقع شده و چیزهایی که دلیل هوش و ذکاوت است از خود

نشان دهند، « لومبروزو » که بیش از همه در این خصوص تحقیقات کرده میگوید در دارالمجانین شعرائی یافت میشوند که قبل از ورود به دارالمجانین علم نخوانده و با تحصیلات ادبی خود را تمام نکرده اند ولی اغلب ایشان با الهام قلبی یا بتحریر جنون شعر میگویند و غالباً هنگامی بسرودن شعر میپردازند که بیماری شدت نماید مثل اینکه کاملاً احساسات ایشان و جنون بایکدیگر ارتباط دارد و همینکه مرض تخفیف یافت و تشنجاتش زایل گردید الهام نیز از بین رفته و قریحه ایشان خشک میشود. علت شعر سرائی دیوانگان يك نوع موقتی است که در نتیجه تهیج دماغ در ایشان تولید میشود.

شارل نورید میگوید اشعه فکری که مختل است پراکنده و متشعب میباشد ولی گاهگاهی آن اشعه بهم نزدیک شده و همانگونه که عدسی اشعه خورشید را جمع میکند در آن حین افکار پراکنده دیوانگان متحد میشود و این اجتماع فکر بدیوانگان فصاحت و بلاغت الهام میکند و طوری حلاوت و شیرینی بسخنان ایشان میبخشد که با اشخاص عاقل هیچ تفاوتی ندارند، صفتی که غالباً در اشعار دیوانگان یافت میشود این است که اختصاص يك موضوع ندارد و اغلب متناقض و پیداست که گوینده در تحت تأثیری از يك شاخه بشاخه دیگر پریده است: مثلاً مشاهده میشود که شاعر بسرعت از حزن بسرور، از بلندی به پستی، از شورش بسکون منتقل شده است. من نمیخواهم در اینجا کاملاً این موضوع را شرح دهم ولی میخواهم قطعاتی از اشعار این طایفه را که نمونه ذوق سلیم است و طرف تحسین شعرای عصر واقع شده و بسیاری از شعراء نظیر آنرا آرزو مینمایند بخوانندگان خویش ارمغان دهم و اینک قصیده‌ای که یکی از دیوانگان برای طبیب دارالمجانین سروده از کتاب عقل و جنون نقل میکنم:

طیب بزرگی مرا بگفتن شعر دعوت میکند . این يك افتخار غیر قابل انکاری است ولی يك شاعر اندوهناك در این دخمه تاریك كه وحی آلهه از آن منقطع است چگونه میتواند شعر بگوید ؟
نظم ؟

چه كار خسته كنده ! شاید کسی اعتراض کرده بگوید قبل از این در غاسقونی اشعه خورشید فكر خوابیده ترا بیدار میگرد . راست است و در «وردو» نیز ساعات طرب انگیزی داشتم و پیمانہ را لبریز میگردتم . ولی از آنروزی كه مجبور شدم سواحل قشك «جیروند» را كه از حیث داشتن شراب خوب بی همتاست ترك بگویم زبانم را لكنت گرفته و شعر و سرود مرا وداع گفتند و مثل يك فرشته بدبختی كه از آسمان رانده شود سرش شعرم بالهای اشك آلوده خود را بهم پیچیده رفت : گنجشك محبوس نمیتواند بخواند . آه ! من دیگر ببلبل جنگل و هزارستان گلستان نیستم .
آقای دكتر ! شما بدون استحقاق لقب شاعر را بمن میدهید . زیرا من فقط نظم گوئی هستم كه وزن را درست میکند . نمیدانم در پیشگاه شما این ابیات مورد قبول واقع شوند یا خیر ؟
رضای شما نهایت مقصود من است ولی افسوس كه تو سن شعر رام من نمیشود . اگر شما میخواهید عشق و جوانی را بمن باز دهید من چنین تمنائی را از شما ندارم ولی آیا ممكن نیست كه همانگونه كه صحت مرا بمن باز دادید آزادی را نیز بمن باز بخشید ؟ شاعر برای اینکه بتواند شعر بگوید چه چیز لازم دارد ؟ هوای آزاد ، نور آفتاب ، شادی ، شما این سه نعمت را بمن بخشید ، آنوقت تارهای قلب مخلص من ترنمات شور انگیزی كه سزاوار يك طیب و يك شاعر باشد بگوش شما خواهد رسانید .

شاید خوانندگان باور نکنند که گوینده این ابیات که برهوش و ذکاوت و استقامت فکر دلات میکند دیوانه بوده است! ولی - باران - صاحب کتاب عقل و جنون میگوید در آن ایام که شاعر این ابیات را سروده است يك بار قصد انتحار کرده و يك مرتبه خواسته است مادر خود را بکشد. گاهی خیلی متهیج برده و گاهی حالت آرام و سکونی بوی دست میداده است. وقتی خود را بست و ذلیل تصور میکرده و گاهی می پنداشته است که متهم و محکوم میباشد و همیشه تقصیر را بگردن مادر خود میانداخته است.

(لومبروزو) حکایت دیگری از يك شاعر ایتالیائی که بواسطه افراط در شراب مبتلی بجنون شده نقل میکند و میگوید این دیوانه هر وقت عارضه او شدت میکرد همسر خود را کتک میزد و بتصور اینکه کسی او را آزار میکند پیوسته فحاشی میکرد و بعد بسرودن شعر میپرداخت از جمله چیزهایی که از وی یادگار مانده تا آنراست در شصت پرده که ارخمیدس و گاریبالدی و ویکتور عمانوئیل و حواء و داود را بهم مخلوط ساخته و ایشان را با اشخاص غیر منظوری و یکعده ستاره پهلووانان داستان خود قرار داده است.

این شاعر گاهگاهی اشعار طرب انگیزی را سروده و دفعتاً بمضامین حزن انگیز گریه آوری منتقل می شد و قطعه ذیل نمونه از اشعار اوست:

بنفس خودم! از چه کسی شکایت داری و چه کسی را ملامت میکنی؟
 همه را ملامت میکنم و هیچ کس را ملامت نمیکنم. شکایت دارم از اینکه
 روشنائی اسپرتار یکی می شود. شکایت دارم از اینکه زبان شعر نمی تواند تأسفاتی
 را که مرا کشته است بیان نماید.

از قصیده دیگر

هر کس یکدفعه ترا ببیند تصور میکند از رحم و انسانیت بی بهره هستی.

ولی او در گمان خود بخطا می رود . زیرا صورت هائی که وحشی می آیند اغلب حجاب نفوس پاکیزه و رقیقی می باشند که با آتش عشق و محبت افروخته اند . همانگونه که گل بوی خود را از میان بر گهائی که او را مستور داشته اند منتشر میکنند همانطور است یاسمن و سایر گلهای پاک .

« .. » و « .. » بدون جهت انقباض خود را بسوی تو می فرستند زیرا تو دشمن لهو و لعب می باشی . تو مثل سنگی هستی که امواج دریا پهلو ده برای تکان دادن او بخود زحمت می دهند .

خطاب يك گنجشك - از لانه بسنك و از سنك به تپه ، همیشه حرکت میكنی و ما مثل دولابی که بمیخ آویخته باشند در یکجا قرار گرفته مبهوت و حیرانیم .

از خواطر فی الصلحة

(عبدالرحمن فرامرزی)

اثر طبع و قاد آقای ینش

رباعیات

بخرد بود آنکه هست دیوانه عشق	هشیار بود مست ز پیمانان عشق
افسانه بود آنچه حقیقت دانند	نیود بجز از حقیقت افسانه عشق
ای عشق که خلقند بجان از دستت	شد دست نشانده هر بلند و پست
سرنیست - که نیست پر ز شور از شررت	دل نیست - که نیست خانه در بست
رشک است چو آتشی که آبش نکشد	غیر از داروی مرگ و خوابش نکشد
در این دنیا حسود چون دوزخی است	سوزد همه زاتش و عذابش نکشد
خواهی گر روح زیر دستان تازه	تحمیل مکن کار فزون ز اندازه
نه کار بمرئوس چنان کم فرمای	کز بیکاریش بگسلد شیرازه

عشق است که دارد تن و جان تازه
هر کمنامی بعشق ورزی کوشید
بخشد بتو نیروی فزون ز اندازه
گر دید چو فرهاد بلند آوازه

در راه وطن هر چه توان باید داد
از جان چو وطن عزیز تر شد برهش
جان و سر و پور و نوجوان باید داد
چیزیکه عزیزتر ز جان باید داد

ایرانیم و مرا وطن ایرانست
گرزانکه وطن پرستم این شرک مدان
خاک و طنم عزیز تر از جانست
فرمود نبی حب وطن زایمان است

نیوش سخن تا دهمت آگاهی
در کشور خود از عظمت گر کوهی
تا در وطنی اگر گدائی شاهی
در کشور بیگانه چو بر کاهی

بینش دیدی که هر چه دیدی بگذشت
از آنچه بکام دل نباشد بگذر
گر راحت و گر رنج کشیدی بگذشت
کاندم که بکام دل رسیدی بگذشت

طراز یزدی

خدمت مدیر محترم مجله ارمغان : در سنه ماضیه وعده دادم که در صورت امکان مقداری اشعار مرحوم طراز یزدی را با تاریخچه از زندگانی خود آن مرحوم تهیه و برای درج در آن مجله شریفه تقدیم دارم - در همان ایام مراسله به سر عمه خود (آقا میرزا عباس) که سابقه دوستی هم با خود حضرتعالی دارند نوشته و تقاضای ندادن آنرا نموده - اینک يك کتابچه ارسال داشته اند که دارای يك دیباچه مفصلی است که مرحوم آقا غلامرضای (نیاز) اخوی مرحوم طراز در وصف کمالات و زهد و تقوی و فضل و دانش و تاریخ تولد و وفات آن مرحوم با مقداری قصائد و چند غزل نوشته است - قصائدش